



«حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما  
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم»

سر و کار داشتن حرفه‌ای با نسل جوان  
دانشجو به ضرورت شغل معلمی شاید از  
معدود مزایای این حرفه به شمار آید، میشود  
در زلال چشمان و قلب پاک و صیقلی آنان  
چگونگی رقم خوردن آینده کشور را دید و  
تصور نمود، هم از اینروست که اگر متوجه فراز  
و فرود ذهنی آنان شوی یا بر دلشوره‌هایشان

# خاموشی

# بلبلان

واقف گردی خودت را موظف میدانی که در راه زدودن آن مایه‌ها یا زمینه‌های دلسردکننده بکوشی. نگارنده با جمع‌بندی آنچه در سالهای اخیر از دانشجویان گروههای پزشکی دیده یا شنیده است به این نکته دست یافته که دوران تحصیل دانشجویان آنها سه مقطع متفاوت دارد: **دوره شوق و شتاب،**

### مرحله واقعیت‌پذیری و تسلیم

**و بالآخره مقطع دلشوره و ترس**  
دوره «شوق و شتاب» متعاقب عبور از سد کنکور است و ترمهای اولیه عمر دانشگاهی آنها را شامل می‌شود. هنوز خستگی عبور از آن مانع طاقت‌سوز را در جان دارند اما چون بطور نسبی به هدف رسیده‌اند سراپا شورند و اشتیاق، جستجوگرند و بیقرار. بسیاری از آنها زندگی مستقل و دور از خانواده را تجربه می‌کنند، غذاخوردن جمعی در کنار گروهی دوست تازه یافته (و با معیارهایی متفاوت از یاران دبیرستانی) را نوعی تنفین میانگاریند. اختصاص تخت خوابی حتی در یک اتاق ۶ نفره خوابگاه با همه شلوغی و قیل و قالش دلنشین است. کشف دانشگاه را با سرکشیدن در کلاسهای مختلف، آزمایشگاهها و کتابخانه و تورق نشریات مختلف تخصصی، آغاز میکنند. حال و هوای «دانشجویی» آنها را عروج میدهد، تا مدتی در چنین دوره‌ای فقط شیرینی «دانشگاه» را احساس می‌کنند، اما کم‌کم همنشینی و هم‌صحبتی با دانشجویان سالهای بالاتر و لمس شماری از واقعیتها، همزمان با خودنمایی پاره‌ای از مشکلات و درک و احساس ناملامتاتی چند، آنان را از آن برج عاج

آسمانی به پائین می‌کشاند. پا بر واقعیتهای روزمره زمینی می‌نهند. در جستجوی نوعی استقلال اقتصادی، کارهای دانشجویی متفاوتی را تجربه میکنند و عده‌ای برای اولین بار با دشواری نان به خانه آوردن چهره به چهره می‌شوند.

دانشجو در آغاز چنین دوره‌ای ابتدا «واقعگرا» می‌شود. تلاش میکند با زنده نگهداشتن «آرمانهای» اولیه در ذهن عملاً به وادی «واقعیت» گام بنهد - واقعیتی خشن و قاطع که فارغ از خواست و تحمل آنان خود را به سنگینی تحمیل میکند - حاصل این رودرروئی و سرگردانی میان «آرمان» و «امکان»، با توجه به سبکی اولی و صلابت دومی روی نهادن به تسلیم است، دستها در برابر واقعیتها به‌علامت تسلیم بالا می‌رود اما جوشش جان و طپش دل نشان‌دهنده آن است که هوای وادی دیگر از سر نرفته است، بهرحال تداوم این مسیر رسیدن به نوعی «بی‌تفاوتی» است. اگر در مقطع اول دوره تحصیلی منتقد هستند و کمال‌گرا، چپ و راست تذکر می‌دهند و تقاضای رفع نقائص را دارند، در دوره دوم اما می‌کوشند که واقعیتها را بپذیرند. دیگر اصرار زیادی برای اعمال تغییرات ندارند. شاید هم چون مکرر به آنها گفته شده که: «شما حق دارید... اما مقدرات و امکانات موجود ما اجازه نمیدهد» و بعد فهرست طویلی از گرفتاریهای دانشگاه و دانشکده را شنیده و در مواردی به مسئول مربوطه حق داده‌اند، رو به پذیرش واقعیتها نهاده‌اند. اینک آن شورشی سالهای شباب، به نوعی پختگی و محافظه‌کاری میانسالانه

میرسد، بطوری که گاه در مقام دلالت و نصیحت هم برمیآید..... اما تلختر از این مقطع، سومین دوران زندگی دانشجویی آنهاست. تدریجاً علائم هشداردهنده‌ای در مورد آینده حرفه‌ای خود دریافت میدارند که با گذشت هر هفته و ماه بیشتر تکرار میشود. با نزدیک شدن مرحله ورود به بازار کار، دلشوره و هراس مثل موریانه جان جانشان را میخورد. پیوسته از حرفه آتی خود سؤال میکنند. اگر طرح الزام را پس سرنهاده باشند نگرانی بیشتری دارند. احساس میکنند به تالاری فراخوانده شده‌اند (باکارت دعوتی که به واقع ورقه دانش آموختگی آنان است) که کسی از پیش برای آنها جایگاهی در نظر نگرفته است. پشت در آن تالار علیرغم محدودیت صندلی‌ها، تعداد دعوت‌شدگان را بسیار بیشتر یافته‌اند، با لمس مشکلات و نیز مشاهده انبوه میهمانان، واقعیتی سنگین‌تر بر آنها فرود می‌آید. دانشجویان در این زمان به گونه‌ای زود هنگام «پا به سن» میگذارند و تلخی و عبوسی سالمندان را پیدا میکنند. از دیدن چهره جوان اما درهم کشیده آنها دلت میگیرد. آخر مگر می‌شود جوانی در آستانه ۲۲-۲۳ سالگی سرودهای تلخ زمزمه کند و جبین پُرچین بدارد؟ میدانی که هنوز در نیمه راه فتح قله‌های زندگی هستند. میروند تا فارغ از غذاب امتحان! نفسی تازه کنند. شادمانه حرفه‌های آتی را محک بزنند. با شوق، همسر و هم‌آشیان برگزینند. همه اینها چند سالی مجال فراهم می‌آورد - یا باید بیاورد - که با شادی کشف افقهای تازه و نوعی احساس مسئولیت مطلوب

همراه است. قاعدتاً دریافت اولین حقوق و دستمزد حرفه‌ای از حوادث شیرین این ایام است. با آن پول، بنابر همان تصور آرمانی - میشود همه کتابهای دلخواه را خرید و خواند، میشود همه فیلمهای معروف سینمایی را دید و لذت برد. میشود به شهرها و دیارهای دور و نزدیک سفر کرد و سرزمین خود را از نزدیک شناخت و به آن دلبسته‌تر شد. میشود پوسته اقتصاد ریاضت‌کشانه دوران دانشجویی را ترکاند، گشاده دست به یاری پدر خمیده قامت و تهی‌انبان رفت، بر دستهای پینه بسته مادر، مهربانانه بوسه زد و از دشواریهای مالی زندگی آنها تا حدودی کاست. اما... هیئات، با نزدیکتر شدن دانشجو به بازار کار اکثر این رویاهای حباب‌گونه در برخورد با واقعیتها بی‌هیچ مقاومتی می‌ترکند، نه راه آنقدر هموار است و نه فلک آنچنان خوش‌رفتار.

سیاهه‌ای از عوامل نگرانی آفرین به روایت دوستان جوانمان چنین است:

- کثرت دانش‌آموختگان رشته‌های علوم پزشکی و ورود آنها به بازار کار (این تولید انبوه حاصل دو جریان بر هم انطباق یافته است: افزایش ظرفیت پذیرش دانشگاهها به دلیل نیاز کشور از سوئی و تمایل بسیار بالای خانواده‌ها برای «دکتر شدن» فرزندانشان که ریشه در این باور نادرست دارد که: «دکتر» یعنی کسیکه آینده‌اش از هر جهت تأمین و تضمین شده است و .....).

- وجود دشواریهای فراوان برای آغاز یک کار مستقل، اعم از انجام تعهدات موظف (طرح، خدمت وظیفه و خارج از مرکز) و نیز لزوم در

دست داشتن سرمایه‌ای کافی.

- اشباع مراکز دولتی و نیز واحدهای مشابه خصوصی از اینگونه نیروهای تحصیلکرده.

- کم شدن شانس اشتغال مناسب (در محلی قابل زیست و با حداقلی از درآمد برای گذران امور زندگی یک خانواده تازه تشکیل شده متناسب با هزینه‌های جاری زندگی و تدارک حداقل امکانات یک زندگی مستقل)

- با توجه به فقدان امکانات مالی مناسب، اجتناب از ازدواج و تشکیل خانواده.

- اُفت شدید قدرت خرید «بیماران» که در عین نیاز فراوان آنها به خدمات پزشکی و دارویی به دلیل محدود بودن وُسع مالی و عدم برخورداری از اقدامات حمایتی لازم (بیمه‌های درمانی با پوشش مناسب)، از مراجعه به پزشک و داروساز و ... خودداری مینمایند.

- غیرممکن بودن (عملی) اعزام به خارج و تکمیل تحصیلات به دلیل هزینه‌های ارزی بسیار بالا و نیز ضرورت انجام تعهدات پیش گفته قبل از هر تصمیمی در این مورد.

- .....

ملاحظه می‌فرمائید که حتی فهرست کردن و مرور این دلایل، دلِ هر انسانی را به درد می‌آورد. به آنها حق می‌دهی که تا حدی نگران باشند.

درست است که کشورمان در حال گذار از مراحل دشواری است و این نیز درست است که آحاد ملت بهره‌ای از این دشواریها را باید به دوش بکشند، اما افق پیش رو باید روشن باشد. میتوان و باید دل به آینده بست، باید - ناگزیر -

از دشواریهانهراسید. خوشبختانه نسل جوان کشورمان آزمونهای دشوار و طاقت‌شکنی را با موفقیت از سرگذرانیده و در کوره انقلاب و جنگ آبدیده شده است، پس میتواند دشواریهای بیشتری را هم تاب بیاورد، اما این محمل نباید موجب دست بردن و بی‌عملی کسانی شود که توان تأثیرگذاری مثبت بر چنین روندی را دارند. مسئولین باید نگرانیهای نسل حاضر را باور و در راه تخفیف آنها تا حد مقدور تلاش نمایند.

همین نسل جوان امروز بایستی بتواند فردا سکاندار هدایت کشور به سوی افقهای امید و روشنائی باشد. آنها در این مقطع سنی باید شاد و سرخوش و امیدوار باشند، اگر «بلبل» به «گاه گل» نغمه سرنهد و ترانه شوق بخواند به فرموده خواجه بزرگ «حالی عجب» خواهد بود. بکوشیم واقعیتها را برای نسل جوان دانش آموخته کشورمان توضیح دهیم. صلا در دهیم که دشواری امروز به قصد روشن ساختن آینده آنان و نسلهای بعد از آنهاست، بخواهیم که با صلابت، صعود از صخره‌ها را پی بگیرند. و اطمینان داشته باشند که بر فراز قله‌ها با آفتاب حقیقت و امید چهره به چهره خواهند شد. معلمین و مسئولین موظف هستند کاری کنند که دلمردگی پیش گفته از جان امیدهای آینده این مرز و بوم رخت بربندد و آنان بتوانند با همان شوق و رغبت سالهای اول زندگی دانشجویی، سالهای میانی و پایانی عمر تحصیلی خود را سپری نمایند و خلاصه: مبادا این جمع را یارب، غم از باد پریشانی  
دکتر فرشاد روشن ضمیر